

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳۲)

پنج‌شنبه ۱۷-۰۴-۱۴۳۴؛ ۱۰-۱۲-۱۳۹۱؛ ۲۸-۰۲-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شیشی

1. متن و ترجمه:

وَهُمْ صِنْفَانِ: صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ قَبُولِهِمْ اسْتِعْدَادَهُمْ، وَ صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ اسْتِعْدَادِهِمْ مَا يَقْبَلُونَهُ. هَذَا أَتَمُّ مَا يَكُونُ فِي مَعْرِقَةِ الْإِسْتِعْدَادِ فِي هَذَا الصِّنْفِ. وَ مِنْ هَذَا الصِّنْفِ مَنْ يَسْأَلُ لَا لِاسْتِعْجَالٍ وَ لَا لِإِمْكَانٍ، وَ إِنَّمَا يَسْأَلُ امْتِنَالًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (۴۰:۶۰ غافر). فَهُوَ الْعَبْدُ الْمَحْضُ، وَ لَيْسَ لِهَذَا الدَّاعِي هِمَّةٌ مُتَعَلِّقَةٌ فِيمَا سَأَلَ فِيهِ مِنْ مُعَيَّنٍ أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، وَ إِنَّمَا هِمَّتُهُ فِي امْتِنَالِ أَوَامِرِ سَيِّدِهِ. فَإِذَا اقْتَضَى الْحَالُ السُّؤَالَ سَأَلَ عُبودِيَّةً وَ إِذَا اقْتَضَى التَّقْوِيضَ وَ السُّكُوتَ سَكَتَ فَقَدْ ابْتَلَى أَيُّوبَ - عَلَيْهِ السَّلَامُ - وَ غَيْرَهُ وَ مَا سَأَلُوا رَفَعَ مَا ابْتَلَاهُمُ اللَّهُ - تَعَالَى - بِهِ، ثُمَّ اقْتَضَى لَهُمُ الْحَالُ فِي زَمَانٍ آخَرَ أَنْ يَسْأَلُوا رَفَعَ ذَلِكَ فَزَعَهُ اللَّهُ عَنْهُمْ.

اینان خود دو صنف می‌باشند: صنفی از قبول کردن‌شان پی می‌برند به استعدادشان، و صنفی از استعدادشان پی می‌برند به آنچه قبول خواهند کرد. این تام‌ترین درجه معرفت استعداد است در این صنف. و از این صنف است کسی که درخواست می‌کند نه از روی شتابزدگی و نه از روی امکان، بلکه درخواست می‌کند فقط برای امتثال امر خدا در قول او- تعالی، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (۴۰:۶۰ غافر) (بخوانید مرا، پاسخ دهم شما را). پس، او عبد محض باشد، و این خواهنده را همتی نیست متعلق به آنچه درخواست داردش، خواه معین باشد خواه غیر معین، و همت او تنها در امتثال اوامر سرورش است. پس، چون حال اقتضای درخواست داشته باشد، درخواست کند از روی عبودیت، و چون اقتضای تقویض و سکوت داشته باشد، سکوت نماید. ایوب- علیه السلام- و غیر او مبتلا شدند، ولی درخواست نکردند رفع آنچه را خدای تعالی به آن مبتلا گردانده بودشان، سپس، حال اقتضای آن پیدا کرد برای‌شان، در زمانی دیگر، که بخواهند رفع آن را، و خدا هم رفع فرمود آن را از آنها.

وَ التَّعَجُّيلُ بِالْمَسْئُولِ فِيهِ وَ الْإِبْطَاءُ لِلْقَدَرِ الْمَعَيَّنِ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ. فَإِذَا وَافَقَ السُّؤَالَ الْوَقْتُ أَسْرَعَ بِالْإِجَابَةِ، وَ إِذَا تَأَخَّرَ الْوَقْتُ إِمَّا فِي الدُّنْيَا وَ إِمَّا إِلَى الْآخِرَةِ تَأَخَّرَتِ الْإِجَابَةُ: أَيِ الْمَسْئُولِ فِيهِ لَا الْإِجَابَةُ الَّتِي هِيَ لِنَبِيِّكَ مِنَ اللَّهِ فَافْهَمْ هَذَا.

و شتاب خواسته و آهستگی [آن] به سبب قدر معین آن است نزد خدا. پس، چون درخواست و وقت موافق افتند، سرعت بخشد اجابت را، و چون تأخیر نماید وقت، یا در دنیا و یا تا آخرت، به تأخیر افتد اجابت، یعنی خواسته، نه اجابتی که همان لبیک از خدا باشد. بفهم این را!

وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي وَ هُوَ قَوْلُنَا: "وَ مِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ"، فَالَّذِي لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ فَإِنَّمَا أُريدُ بِالسُّؤَالِ التَّلَفُّظُ بِهِ، فَإِنَّهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَا بُدَّ مِنْ سُؤَالٍ إِمَّا بِاللَّفْظِ أَوْ بِالْحَالِ أَوْ بِالْإِسْتِعْدَادِ. كَمَا أَنَّهُ لَا يَصِحُّ حَمْدٌ مُطْلَقٌ قَطُّ إِلَّا فِي اللَّفْظِ، وَ أَمَا فِي الْمَعْنَى فَلَا بُدَّ أَنْ يُقَيَّدَ الْحَالُ. فَالَّذِي يَبْعَثُكَ عَلَى حَمْدِ اللَّهِ هُوَ الْمُقَيَّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ أَوْ بِاسْمٍ تَنْزِيهِ.

و اما قسم دوم که گفتیم "و از آنهاست آنچه از درخواست نیست"، آنچه از درخواست نیست، مرادم از درخواست، بر زبان راندن است، چرا که در خود واقعیت چاره‌ای از درخواست نیست- خواه با گفتن، خواه با حال، خواه با استعداد- چنانچه حمد مطلق نیز راست نیاید مگر در لفظ. و اما در معنی، ناچار باید که حال آن را قید زد. و آنچه بر می‌انگیزد تو را بر حمد خدا همان قید زنده است برای تو با اسم فعل و یا با اسم تنزیه.

وَ الْإِسْتِعْدَادُ مِنَ الْعَبْدِ لَا يَشْعُرُ بِهِ صَاحِبُهُ وَ يَشْعُرُ بِالْحَالِ لِأَنَّهُ يَعْلَمُ الْبَاعِثَ وَ هُوَ الْحَالُ. فَالْإِسْتِعْدَادُ أَخْفَى سُؤَالٍ. وَ إِنَّمَا يَمْنَعُ هَوْلَاءَ مِنَ السُّؤَالِ عِلْمُهُمْ بِأَنَّ اللَّهَ فِيهِمْ سَابِقَةٌ قَضَاءٍ. فَهُمْ قَدْ هَيَّئُوا مَحَلَّهُمْ لِقَبُولِ مَا يَرُدُّ مِنْهُ وَ قَدْ غَابُوا عَنْ نَفْسِهِمْ وَ أَغْرَضَهُمْ. وَ مِنْ هَوْلَاءَ مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ قَبْلَ وُجُودِهَا، وَ يَعْلَمُ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِهِ، فَيَعْلَمُ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ مِنْ أَيْنَ حَصَلَ. وَ مَا تَمَّ صِنْفٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَعْلَى وَ أَكْثَفَ مِنْ هَذَا الصِّنْفِ، فَهُمْ الْوَاقِفُونَ عَلَى سِرِّ الْقَدَرِ.

و استعداد عبد را صاحب آن به آن آگاهی ندارد ولی به حال آگاهی دارد، چه او می‌داند برانگیزنده را که همان حال باشد. پس، استعداد پنهانی‌ترین سؤال است، و باز می‌دارد ایشان را از سؤال علم‌شان به این که خدا را در ایشان حکمی سابق است. پس، آنها آماده کرده‌اند محل‌شان را برای قبول آنچه از او می‌رسد، و غایب می‌باشند از نفوس و أغراض خودشان. و از اینان کسی باشد که می‌داند علم خدا به او در جمیع احوالش همان است که در حال ثبوت عینش بود قبل وجودش، و می‌داند که حق نمی‌بخشد او را مگر آنچه عینش می‌بخشد او را از علم به او، و آن همان چیزی است که بر آن بود در حال ثبوتش.

بنابر این، می‌داند که علم خدا به او از کجا حاصل شده است. و صنفی از اهل الله برتر و صاحب کشف‌تر از این صنف یافت نمی‌شود، و آنها همان آگاهان بر سیر قدر هستند.

وَهُمْ عَلَى قِسْمَيْنِ: مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ مُجْمَلًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا، وَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا أَعْلَى وَ أَمَّ مِنَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُجْمَلًا، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ إِمَّا بِإِعْلَامِ اللَّهِ إِيَّاهُ بِمَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ، وَ إِمَّا أَنْ يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَيْنِهِ الثَّابِتَةُ وَ اتِّقَالَاتِ الْأَحْوَالِ عَلَيْهَا إِلَى مَا لَا يَنْتَاهِي وَ هُوَ أَعْلَى: فَإِنَّهُ يَكُونُ فِي عِلْمِهِ بِنَفْسِهِ بِمَنْزِلَةِ عِلْمِ اللَّهِ بِهِ لِأَنَّ الْأَخَذَ مِنْ مَعْدِنٍ وَاحِدٍ إِلَّا أَنَّهُ مِنْ جِهَةِ الْعَبْدِ عَنَائَةً مِنَ اللَّهِ سَبَقَتْ لَهُ هِيَ مِنْ جُمْلَةِ أَحْوَالِ عَيْنِهِ يَعْرِفُهَا صَاحِبُ هَذَا الْكُشْفِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى ذَلِكَ، أَيْ أَحْوَالَ عَيْنِهِ، فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي وَسْعِ الْمَخْلُوقِ إِذَا أَطْلَعَهُ اللَّهُ عَلَى أَحْوَالِ عَيْنِهِ الثَّابِتَةِ الَّتِي تَقَعُ صُورَةُ الْوُجُودِ عَلَيْهَا أَنْ يَطَّلِعَ فِي هَذِهِ الْحَالِ عَلَى أَطْلَاعِ الْحَقِّ عَلَى هَذِهِ الْأَعْيَانِ الثَّابِتَةِ فِي حَالِ عَدَمِهَا لِأَنَّهَا نِسْبٌ ذَاتِيَّةٌ لَا صُورَةٌ لَهَا. فَبِهَذَا الْقَدْرِ نَقُولُ إِنَّ الْعِبَائَةَ الْإِلَهِيَّةَ سَبَقَتْ لِهَذَا الْعَبْدِ بِهَذِهِ الْمُسَاوَةِ فِي إِفَادَةِ الْعِلْمِ. وَ مِنْ هُنَا يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى، "حَتَّى نَعْلَمَ" (٤٧:٣١ محمد) وَ هِيَ كَلِمَةٌ مُحَقَّقَةٌ الْمَعْنَى مَا هِيَ كَمَا يَتَوَهَّمُ مِنْ لَيْسَ لَهُ هَذَا الْمَشْرَبُ. وَ غَايَةُ الْمُنْزَوَةِ أَنْ يَجْعَلَ ذَلِكَ الْخَبْرَ فِي الْعِلْمِ لِلتَّعَلُّقِ، وَ هُوَ أَعْلَى وَجْهٍ يَكُونُ لِلْمُتَكَلِّمِ بِعَقْلِهِ فِي هَذِهِ الْمَسْأَلَةِ، لَوْ لَا أَنَّهُ أَثْبَتَ الْعِلْمَ زَائِدًا عَلَى الذَّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لَا لِلذَّاتِ. وَ بِهَذَا انْفَصَلَ عَنِ الْمُحَقِّقِ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ صَاحِبِ الْكُشْفِ وَ الْوُجُودِ.

و آنها بر دو قسم می‌باشند. از آنهاست کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، و از آنها است کسی که می‌داند آن را به طور مفصل، و آن که می‌داند آن را به طور مفصل برتر و تأمّن‌تر است از کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، چه او می‌داند آنچه را در علم خدا درباره اوست- یا با اعلام نمودن خدا او را بدانچه عینش می‌بخشد او را از علم به او، و یا با کشف نمودن برای او عین ثابت او و دگرگونی‌های احوالی را که بر آن است تا بی‌نهایت، و او برتر است، چه او در علمش به نفس خودش به منزله علم خدا است به او، زیرا گرفتن از معدنی واحد است جز این که آن از جهت عبد عنایتی است از خدا که سبقت گرفته است برای او، که آن [نیز] از جمله احوال عین خود اوست، که می‌شناسدش صاحب این کشف هنگامی که خدا مطلع گرداند او را بر آن، یعنی [بر] احوال عینش، زیرا در وسع مخلوق نیست که چون خدا مطلع گرداند او را بر احوال عین ثابتش، که صورت وجود بر حسب آن واقع می‌شود، مطلع گردد در این حال بر اطلاع حق بر این اعیان ثابت در حال عدمشان زیرا آنها نسبت‌هایی ذاتی هستند که صورتی ندارند. پس، به این اندازه، می‌گوییم که عنایت الهی سبقت گرفته است برای این عبد با این مساوات در إفاده علم. و از این جاست که خدای تعالی می‌فرماید، "حَتَّى نَعْلَمَ" (٤٧:٣١ محمد) (تا بدانیم)، و این کلمه‌ای است که محقق است معنایش، نه آن سان که توهم می‌کند کسی که دارای این مشرب نیست. و غایت تنزیهگر آن است که این حدوث در علم را به تعلق نسبت دهد، و این برترین وجهی است که بدان می‌رسد آن که سخن می‌گوید با عقلش در این مسأله. اگر نمی‌بود آن که او علم را زائد بر ذات می‌داند، و تعلق را به آن نسبت می‌دهد، نه به ذات، و با این جدا شد از محقق از اهل الله، صاحب کشف و وجود.

2. شرح ابن ترکه: ابن ترکه می‌گوید که این فص کاشف است از سرّ دمیدن فیض ذاتی و انبساط نفس رحمانی بر قوالب قوالب

به حسب آنها، و آن اولین چیزی است که مترتب است بر مرتبه احدیت جمعی. و نیز می‌گوید (جلد ۱، ص ۱۸۳-۱۷۴):
 "وَهُمْ صِنْفَانِ" (اینان خود دو صنف می‌باشند) یعنی آگاهان از خوانندگان اهل حضور، "صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ قَبُولِهِمْ اسْتِعْدَادَهُمْ، وَ صِنْفٌ يَعْلَمُونَ مِنْ اسْتِعْدَادِهِمْ مَا يَقْبَلُونَهُ" (صنفی از قبول کردن‌شان پی می‌برند به استعدادشان، و صنفی از استعدادشان پی می‌برند به آنچه قبول خواهند کرد)، چه استعداد معدن علوم و معارف نفیس و سائر آنچه استخراج می‌شود از قوه به فعل است.
 "هَذَا أَمُّ مَا يَكُونُ فِي مَعْرِفَةِ الْإِسْتِعْدَادِ فِي هَذَا الصِّنْفِ" (این تأمّن‌ترین درجه معرفت استعداد است در این صنف) یعنی صنف خوانندگان اهل حضور، چه او قادر است بر استعلام (آگاهی جستن) از آنچه هر استعداد ناشی از آن است، و آنچه منتهی می‌شود بدان پایان کمالش.

[عبد محض از خوانندگان]

"وَ مِنْ هَذَا الصِّنْفِ" (و از این صنف است)، یعنی از خوانندگان اهل حضور، "مَنْ يَسْأَلُ لَا لِاسْتَعْجَالٍ وَ لَا لِإِمْكَانٍ، وَ إِنَّمَا يَسْأَلُ امْتِثَالًا لِأَمْرِ اللَّهِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (٤٠:٦٠ غافر). "فَهُوَ الْعَبْدُ الْمُخْضِ" (کسی که درخواست می‌کند نه از روی شتابزدگی و نه از روی امکان، بلکه درخواست می‌کند فقط برای امتثال امر خدا در قول او- تعالی، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (٤٠:٦٠ غافر) [بخوانید مرا، پاسخ دهم شما را] پس، او عبد محض باشد)، که آمیخته نیست صرافت عبودت او با نسبت اختیار، و نه إرادة مطلوبی یا طلب مرادی، چنانچه گفته شده است:

سقط اختیاری مذ فنیّت بحبکم عیّ، فلا أرجو و لا أطلب

لیس المحبّ حقیقة من یشتهی أو یشکی، أو یرتجی، أو یرهب

(از دست بشد اختیارم، از آن هنگام که فانی شدم در دوستی شما دیگر نه امیدی می‌بندم و نه چیزی می‌جویم)

عاشق حقیقی کسی نیست که خواهش دارد،

یا شکایتی، یا امیدی، یا بیمی)

"وَلَيْسَ لِهَذَا الدَّاعِي هِمَّةٌ مُتَعَلِّقَةٌ فِيمَا سَأَلَ فِيهِ مِنْ مُعَيَّنٍ أَوْ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، وَ إِنَّمَا هِمَّتُهُ فِي امْتِنَالِ أَوَامِرِ سَيِّدِهِ، فَإِذَا اقْتَضَى الْحَالُ السُّؤَالَ سَأَلَ عُبودِيَّةً وَ إِذَا اقْتَضَى التَّقْوِيضَ وَ السُّكُوتَ سَكَتَ" (و این خواهند را همتی نیست متعلق به آنچه درخواست دارند، خواه معین باشد خواه غیر معین، و همت او تنها در امتثال اوامر سرورش است. پس، چون حال اقتضای درخواست داشته باشد، درخواست کند از روی عبودیت، و چون اقتضای تقویض و سکوت داشته باشد، سکوت نماید) زیرا احوال این جاری است مقتضای اراده مولایش، پس هرچه را اقتضاء داشته باشد حالش، همان مراد مولایش است، و مأمور بدان، و برای همین، لذت می‌برد از آن هرچند منافر طبعش باشد، و به درد آورد نفسش را، چنانچه گفته شده است:

حسب المحب تلذذا بغرامه من كل ما يهوى و ما يتطلب

خمر المحبة لا يشتم نسيمها من كان في شيء سواها يرغب

و این مرتبه امتثالی بر خواهندگان تناسب دارد با طور نبوت، چه آن کمال مرتبه عبودیت است، که اصل آن مرتبه است. بنا بر آنچه تحقیقش خواهد آمد- چنانچه مرتبه امکانیه برای آنها تناسب دارد با طور ولایت، چرا که اصل و باعث آن علم است، و برای همین فرمود، "فَقَدْ ابْتَلَى أَيُّوبُ- عَلَيْهِ السَّلَامُ- وَ غَيْرُهُ وَ مَا سَأَلُوا رَفَعَ مَا ابْتَلَاهُمُ اللَّهُ- تعالى- بِهِ، ثُمَّ اقْتَضَى لَهُمُ الْحَالُ فِي زَمَانٍ آخِرٍ أَنْ يَسْأَلُوا رَفَعَ ذَلِكَ فَرَفَعَهُ اللَّهُ عَنْهُمْ" (ایوب- علیه السلام- و غیر او مبتلا شدند، ولی درخواست نکردند رفع آنچه را خدای تعالی به آن مبتلا گردانده بودشان، سپس، حال اقتضای آن پیدا کرد برای‌شان، در زمانی دیگر، که بخواهند رفع آن را، و خدا هم رفع فرمود آن را از آنها).

"وَ التَّعَجُّيلُ بِالْمَسْئُولِ فِيهِ وَ الْإِبْطَاءُ" (و شتاب خواسته و آهستگی [آن]) نیست مگر "لِلْقَدَرِ الْمَعَيَّنِ لَهُ عِنْدَ اللَّهِ" (به سبب قدر معین آن است نزد خدا) که دخالتی ندارد در آن دعاء عبد اصلا " فَإِذَا وَافَقَ السُّؤَالُ الْوَقْتَ أُسْرِعَ بِالْإِجَابَةِ، وَ إِذَا تَأَخَّرَ الْوَقْتُ إِمَّا فِي الدُّنْيَا وَ إِمَّا إِلَى الْآخِرَةِ تَأَخَّرَتِ الْإِجَابَةُ: أَيِ الْمَسْئُولِ فِيهِ لَا الْإِجَابَةُ الَّتِي هِيَ لِيَبْكَ مِنَ اللَّهِ فَأَنَّهُمْ هَذَا" (پس، چون درخواست و وقت موافق افتند، سرعت بخشد اجابت را، و چون تأخیر نماید وقت، یا در دنیا و یا تا آخرت، به تأخیر افتد اجابت، یعنی خواسته، نه اجابتی که همان لَبْكُكَ از خدا باشد. بفهم این را!) زیرا آن تحلف نمی‌کند از سؤال اصلا، زیرا آن وعده داده شده است با قول او، "أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ" (۲: ۱۸۶ البقرة) (پاسخ می‌گویم دعوت دعاء کننده را هنگامی که بخواند مرا)، و قول او، "ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ" (۴۰: ۶۰ غافر) (بخوانید مرا، پاسخ دهم شما را)، و قول او، "فَادْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ" (۲: ۱۵۲ البقرة) (پس، یاد من کنید، یاد شما کنم)، و ممکن نیست که خلف وعده کند، چه آن قبول خلاف نمی‌کند به نسبت به او- به خلاف وعید.

و نیز- وجود کلامی و صورت‌های حرفی نزدیکترین چیزی هستند که صدور آثار مورد درخواست به آنها نسبت داده می‌شود. برای همین، می‌بینی که چون حق اراده ظهور به صورت اثر را کند، بگوید، "کن"، و با آن ظاهر شود عوالم و آثار، پس آن صاحب اثر به طور ذاتی، ممکن نیست تحلف کند از آن. پس، گویی قول او، "فَأَنَّهُمْ" (فهم کن!) اشاره به این دقیقه باشد.

پس، بدان که اصناف خواهندگان - کمترینی که از این تقسیم حاصل می‌شود- پنج می‌باشد، و آنها در تقسیم اول حاصل می‌شوند از قول او، "بِنِهَا مَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ" (از آنها هستند آنچه از درخواستی است) هشت قسم. پس، حاصل از مجموع چهل صنف است، لیکن کمترین از آنها سه می‌باشند: سائل از روی امکان، و عبد ممتثل، و مطلع بر آنچه از استعدادات به دست می‌آید، که عارف است از خود استعداد بدانچه قبول می‌کند از کمال. این تمام کلام در قسم اول- یعنی سائلین.

[اقسام سؤال]

"وَ أَمَّا الْقِسْمُ الثَّانِي وَ هُوَ قَوْلُنَا: وَ مِنْهَا مَا لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ، فَالَّذِي لَا يَكُونُ عَنْ سُؤَالٍ فَإِنَّمَا أُرِيدُ بِالسُّؤَالِ التَّلَفُّظَ بِهِ، فَإِنَّهُ فِي نَفْسِ الْأَمْرِ لَا يَدَّ مَنْ سُؤَالٍ" (و اما قسم دوم که گفتیم "و از آنهاست آنچه از درخواست نیست، آنچه از درخواست نیست، مرادم از درخواست، بر زبان راندن است، چرا که در خود واقعیت چاره‌ای از درخواست نیست")، زیرا به طوری ضروری فیض تابع علم است، و علم تابع آنچه قابل سائل استدعاء دارد از آنچه ذاتش آن را اقتضاء دارد.

و آن سؤال "إِمَّا بِاللَّفْظِ أَوْ بِالْحَالِ أَوْ بِالْإِسْتِعْدَادِ" (خواه با گفتن، خواه با حال، خواه با استعداد) است جز این که حال و استعداد قید می‌زنند سؤال را و ساری می‌شود حکم آن دو در آن به خاطر شدت ارتباط آن دو به لسان آن دو، بدون لفظ [سر] این آن است که لسان هر نفس عین خودش است، و لسانی ندارند آن دو غیر عین خودشان، و چنین باشد کلام و لفظ آن دو. و برای همین، ممکن نیست تخلف کند مدلول آن دو از دلالت‌شان در وقوع و وجود، و این به خلاف ألفاظ معروف عامیانه است به حسب دلالت‌های وضعی جعلی‌شان. و اما دلالت‌شان به وضع الهی، آن نیز مثل دلالت حالی است- نوری، زیرا ساری نیست احکام

تَقْدِير صاحب لفظ از او به آن، و این به خاطر استقلال مرتبه کلام است در مراتب وجود، و کمال جمعیت و إحاطه آن در ظهور، که ممکن است با إطلاق خودش گفته شود. "كَمَا أَنَّهُ لَا يَصِحُّ حَمْدٌ مُطْلَقٌ قَطُّ إِلَّا فِي اللَّفْظِ، وَ أَمَّا فِي الْمَعْنَى فَلَا بُدَّ أَنْ يُقَيَّدَ الْحَالُ" (چنانچه حمد مطلق نیز راست نیاید مگر در لفظ. و اما در معنی، ناچار باید که حال آن را قید زند) و ساری می‌شود حکمش در آن به خاطر صفاء عالمش، "فَالَّذِي يَبْعَثُكَ عَلَى حَمْدِ اللَّهِ" (و آنچه بر می‌انگیزد تو را بر حمد خدا) از احوالی که می‌کشاند تو را و متجلی می‌نماید با معدّات مقوم تو در مراتب وجود، یا فانی می‌گرداند تو را و خالی از موانع عائق تو در مراتب شهود "هُوَ الْمُقَيَّدُ لَكَ بِاسْمِ فِعْلٍ" (همان قید زنده است برای تو با اسم فعل) - مانند "الکریم" و "الودود" در اول- "أَوْ بِاسْمِ تَنْزِيهِ" (و یا با اسم تنزیه) - مانند "القدّوس" و "السلام" در دوم-.

"وَ الْإِسْتِعْدَادُ مِنَ الْعَبْدِ لَا يَشْعُرُ بِهِ صَاحِبُهُ" (و استعداد عبد را صاحب آن به آن آگاهی ندارد) زیرا آن از فیض اقدس و سرّ اخفی است، که قدم بر وادی طوای آن نگذاشته است مگر کسی که از پا در آورده است دو لنگه کفش دوگانگی و مغایرت را، پس صاحب استعداد، ما دامی که صاحب آن است، نرسد به آن و آگاه نباشد از آن "وَ يَشْعُرُ بِالْحَالِ لِأَنَّهُ يَعْلَمُ الْبَاعِثَ وَ هُوَ الْحَالُ. فَالْإِسْتِعْدَادُ أَخْفَى سُؤَالٍ، وَ إِنَّمَا يَتَجَعَّ هَوْلًا مِنَ السُّؤَالِ عِلْمُهُمْ بِأَنَّ اللَّهَ فِيهِمْ سَابِقَةٌ قَضَاءٌ. فَهُمْ قَدْ هَيَّئُوا مَحَلَّهُمْ" (ولی به حال آگاهی دارد، چه او می‌داند برانگیزنده را که همان حال باشد. پس، استعداد پنهانی‌ترین سؤال است، و باز می‌دارد ایشان را از سؤال علمشان به این که خدا را در ایشان حکمی سابق است. پس، آنها آماده کرده‌اند محلّشان را) با فراغت بخشیدن آن از شواغل دعاء و سؤال و شوائب أغراض "لِقَبُولِ مَا يَرُدُّ مِنْهُ وَ قَدْ غَابُوا عَنْ نَفْسِهِمْ وَ أَعْرَضِهِمْ" (برای قبول آنچه از او می‌رسد، و غایب می‌باشند از نفوس و أغراض خودشان) به سبب اشتغالشان بدانچه می‌آید از سوی او و استغراقشان در آن.

[آگاهان بر سرّ قدر از سؤال کنندگان]

"وَ مِنْ هَؤُلَاءِ" (و از اینان) که ساکت می‌باشند از سؤال "مَنْ يَعْلَمُ أَنَّ عِلْمَ اللَّهِ بِهِ فِي جَمِيعِ أَحْوَالِهِ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِ عَيْنِهِ قَبْلَ وُجُودِهَا، وَ يَعْلَمُ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْطِيهِ إِلَّا مَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ" (کسی باشد که می‌داند علم خدا به او در جمیع احوالش همان است که در حال ثبوت عینش بود قبل وجودش، و می‌داند که حقّ نمی‌بخشد او را مگر آنچه عینش می‌بخشد او را از علم به او) به خاطر آنچه گذشت که عطاء بر وفق إرادة است، و إرادة تابع علم، و علم آن چیزی است که عین معلوم می‌بخشد او را از آنچه اقتضای آن را دارد ذات او، و از آن تعبیر می‌شود به "السان استعدادش"، "وَ هُوَ مَا كَانَ عَلَيْهِ فِي حَالِ ثُبُوتِهِ، فَيَعْلَمُ" (و آن همان چیزی است که بر آن بود در حال ثبوتش. بنابراین، می‌داند) این عبد "عِلْمُ اللَّهِ بِهِ مِنْ أَيْنٍ حَصَلَ" (که علم خدا به او از کجا حاصل شده است) و آن که همه از عین خودش آشکار گردیده است بر او، گرفته است از او و برگردانده است به او، "هَذِهِ بِضَاعَتُنَا رُذْتُ إِلَيْنَا" (۱۲:۶۵ یوسف) (این سرمایه ماست که به ما بازگردانده شده است).

"وَ مَا تَمَّ صِنْفٌ مِنْ أَهْلِ اللَّهِ أَغْلَى وَ أَكْشَفَ مِنْ هَذَا الصِّنْفِ، فَهُمْ الْوَاقِفُونَ عَلَى سِرِّ الْقَدَرِ" (و صنفی از اهل الله برتر و صاحب کشف‌تر از این صنف یافت نمی‌شود، و آنها همان آگاهان بر سرّ قدر هستند) مطلع بر مبادئ تفصیل جزئیات اوضاع عالم و مصادر وقوع احکام و افعال آنها، که آن از خود عین ثابت اوست در حال عدمش، که کاشف است از همه احوال آنها با مقادیر و زمان‌هایشان، "لَا يُعَادِرُ صَغِيرَةً" (فرونگذاشته است کوچکی) از آن اوضاع "وَ لَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا" (۱۸:۴۹ الکهف) (و نه بزرگی را، جز این که همه را به حساب آورده است) گردآوردن تفصیلی و یقینی. پس، عارف به سرّ این ارتباط مذکور همان واقف بر سرّ قدر است.

"وَ هُمْ عَلَى قِسْمَيْنِ" (و آنها بر دو قسم می‌باشند) - پس ساکت ماندگان از سؤال سه صنف شدند - "مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُ ذَلِكَ جُمْلًا، وَ مِنْهُمْ مَنْ يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا، وَ الَّذِي يَعْلَمُهُ مُفَصَّلًا أَغْلَى وَ أَتَمُّ مِنَ الَّذِي يَعْلَمُهُ جُمْلًا، فَإِنَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ فِيهِ" (از آنهاست کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، و از آنهاست کسی که می‌داند آن را به طور مفصّل، و آن که می‌داند آن را به طور مفصل برتر و تاختر است از کسی که می‌داند آن را به طور مجمل، چه او می‌داند آنچه را در علم خدا درباره اوست) یعنی می‌داند آنچه را درباره آن عبد عالم است از تفصیل احوالش، در حال بودنش در علم الله. این در صورتی است که یکی از دو ظرف (قید) را حال بدانیم، و نیز ممکن بدل بدانیم، و معنایش بر این اساس ظاهرتر است.

و عالمان به این وجه نیز دو صنف می‌باشند، چه آن علم "إِنَّمَا بِإِعْلَامِ اللَّهِ إِيَّاهُ بِمَا أَعْطَاهُ عَيْنُهُ مِنَ الْعِلْمِ بِهِ" (یا با إغلام نمودن خدا او را بدانچه عینش می‌بخشد او را از علم به او) بدون اطلاعشان بر عین نفس خود- و این به منزله قرب نوافل است، "وَ إِنَّمَا أَنْ يُكْشَفَ لَهُ عَنْ عَيْنِهِ الثَّابِتَةُ وَ انْتِقَالَاتِ الْأَحْوَالِ عَلَيْهَا" (و یا با کشف نمودن برای او عین ثابت او و دگرگونی‌های احوالی را که بر آن است) پس مشاهده می‌کند عین را با احوالش و آنچه منطوقی است تحت آن از جزئیات اعیان منتسب به آن با احکام و

أحوالشان "إلى ما لا يتناهى" (تا بی نهایت)، چه از روی ضرورت آن که دست یابد به این مرتبه بلند و قلّه رفیع، نباشد مگر حقیقتی کلی، که برای او نسبت علو و إحاطه است، مانند دو خاتم و هر که ارث ببرد از آن دو از أقطاب و کمل. سپس، چون این أصناف سه‌گانه از ساکت ماندگان ضرب شوند در آن چهارتایی از آنها که از تقسیم أول استخراج شد، که برای خود عطایا بود، می‌شوند دوازده صنف، و مجموع أصناف شمارش شده در اینجا پنجاه و دو تا می‌باشند. زیرا این عدد بر قاعده عقود بر می‌گردند به هفت‌تایی که بر آنهاست مدار دائره وجود و شهود، غیر آنها از خصوصیات که برای این عدد، چنانچه توضیح داده خواهد شد در ...

"و هو أعلی" (و او برتر است) از جهت کشف از همه "فإنه يكون في علمه بنفسه بمنزلة علم الله به لأن الأخذ من معدن واحد" (چه او در علمش به نفس خودش به منزله علم خدا است به او، زیرا گرفتن از معدنی واحد است)، و آن عین ثابت است در حال ثبوتش، پس این مکاشف مثل حق است در آن، لیکن چون حق دارای طرف إحاطه و علو است، دو علم باشند هر چند متساوی، "إلا أنه من جهة العبد عناية من الله سبقت له هي من جملة أحوال عينية يعرفها صاحب هذا الكشف إذا أطلع الله على ذلك" (جز این که آن از جهت عید عنایتی است از خدا که سبقت گرفته است برای او، که آن [نیز] از جمله أحوال عین خود اوست، که می‌شناسدش صاحب این کشف هنگامی که خدا مطلع گرداند او را بر آن) عین و أحوالش، "أي [على] أحوال عينية" (یعنی [بر] أحوال عینش) به ضرورت آن که این عنایت از جمله أحوال عینی است که سابق است بر همه، و برای همین، نتیجه می‌دهد این خاتمه‌ای را که محیط است بر همه.

أما بیان آن، عید ناگزیر است در این علمش از سابقه عنایت خدا، "فإنه ليس في وسع المخلوق إذا أطلع الله على أحوال عينية الثابتة التي تقع صورة الوجود عليها" (زیرا در وسع مخلوق نیست که چون خدا مطلع گرداند او را بر أحوال عین ثابتش، که صورت وجود بر حسب آن واقع می‌شود) به این که کشف شود برایش آن عین در حال وجودش، و بداند از آن سائر آنچه را منظوی است بر آن از احکام و أحوال، بعد آن که واقع شود صورت وجود، که کاشف سائر صورت‌هاست به حسب آن "أن يطالع في هذه الحال على اطلاع الحق على هذه الأعيان الثابتة في حال عديمها لأما" (مطلع گردد در این حال بر اطلاع حق بر این اعیان ثابته در حال عدمشان زیرا آنها) - یعنی اعیان در حال عدمشان- "نسب ذاتية لا صورة لها" (نسبت‌هایی ذاتی هستند که صورتی ندارند) در خودشان، پس مخفی نیست بر واقف به طور مطلق کثرت هر جا باشد، و به هر اسمی که نامیده شود- چه آنها نسبت‌هایی عدمی و اعتباراتی خالص از شائبه وجود هستند به طور مطلق، و این نسبت إطلاقی را که برای اعیان است، گفت ذاتی است، و ضمیر برمی‌گردد به اعیان- نه غیر-.

و چون تقریر شد که اعیان حظی از وجود ندارند، نباشد برای آنها حکم و حال و علمی أصلا، بلکه همگی مستهلك هستند در ذات، چون استهلاك صورتشان در آن، پس در آن هنگام، حکم برای ذات است با إطلاقش، و برای عید محصور تحت احکام عین خود در حالت وجود نیست سعة إحاطه ذاتی. پس، ممکن نیست برای او اطلاع مذکور مگر به سابقه‌ای از عنایت. و حاصل آن که برای عید طرف تنگنا است، اختلاف دارد با آن از حق در آن، و طرف سعه، که با آن مثل او می‌شود و مساوی او، "فهذا القدر" (پس، با این اندازه) از تخلف و ضیق که برای عید است می‌گوید "نقول إن العناية الإلهية سبقت لهذا العبد بهذه المساواة في إفادة العلم" (می‌گوییم که عنایت الهی سبقت گرفته است برای این عید با این مساوات در إفاده علم)، "و من هنا" (و از این جاست)- یعنی از تحقق مساوات- "يقول الله تعالى، "حتى نعلم" (٤٧:٣١ محمد)، و هي كلمة محمقة المعنى" (که خدای تعالی می‌فرماید، "حتى نعلم" (٤٧:٣١ محمد) (تا بدانیم)، و این کلمه‌ای است که محقق است معنایش) یعنی اطلاق می‌شود از روی حقیقت- "ما هي كما يتوهم من ليس له هذا المشرب" (نه آن سان که توهم می‌کند کسی که دارای این مشرب نیست) از مجازات بعید، به حسب آنچه مرتکب می‌شوند اهل ظاهر از مفسرین، زیرا اگر دو علم متساوی باشند در ظهور، هر یک از آن دو متجدد می‌شود به حسب تجدّد دیگری، و برای این تجدّد است که "كل يوم هو في شأن" (٥٥:٢٩ الرحمن) (هر روز او در شأنی است) به حسب تجدّد اعیان در ازمان.

سپس، چون تنزیه‌گران رسمی را بهره‌ای از این ذوق نیست، منتظر می‌شوند از شنیدنش، به گمان آن که آن از تنزیه است، در حالی که او در پرتگاهی دور از آن است. برای همین، آگاه فرمود ما را از عاقبت آنها در این امر با قول خود، "و غاية المنزلة أن يجعل ذلك الحدوث في العلم للتعلي" (و غایت تنزیه‌گر آن است که این حدوث در علم را به تعلّق نسبت دهد) به حوادث بنا بر روش متکلمان از اهل سنت، که می‌گویند عارض أوصاف و احکام قدیم می‌شود لوازم حدوث از جهت تعلّقش به حوادث "و هو أعلی وجه يكون للمتكلم بعقله [يعقله] في هذه المسألة" (و این برترین وجهی است که بدان می‌رسد آن که سخن می‌گوید با عقلش در این مسأله)، چه برای عقل به حسب قوت نظریاش در آنچه وراء آن است مدخلیتی نیست- و در قول او، "يعقله"

[بعقله] إشارتی است به این مطلب دقیق- پس، او دور نیست از تحقیق "لَوْ لَا أَنَّهُ أُثْبِتَ الْعِلْمُ زَائِدًا عَلَى الذَّاتِ فَجَعَلَ التَّعَلُّقَ لَهُ لَا لِلذَّاتِ" (اگر نمی بود آن که او علم را زائد بر ذات می داند، و تعلّق را به آن نسبت می دهد، نه به ذات، و با این جدا شد از محقّق از أهل الله، صاحب کشف و وجود.)، چه او علم را عین ذات می داند.